

داوری در اندیشه های ابن خلدون درباره امام علي و مسئله خلافت

<"xml encoding="UTF-8?">

مقدمه ابو زید عبدالرحمان بن محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن خلدون بن عثمان، معروف به ابن خلدون، صاحب کتاب العبرو دیوان المبتدأ والخبر فی أيام العرب والعجم و البربر و من عاصرهم من ذوي السلطان الاکبر، اصلاً یمنی حصرموتی و مولدا اندلسی و موطناً تونس‌ی بود. اجدادش در خدمت امویان اندلس (156-422ق) بودند، اما او در زمانه پراکندگی و نزاع حاکمان مختلف در اندلس و افریقته می زیست و گهگاه به برخی از حکام آن نواحی خدمت یا آنها را علیه هم تقویت می نمود.

ابن خلدون سنی مالکی بود و از این رو باید از کتب اهل حدیث پیروی و با خردورزی در مورد روایات مخالفت می کرد؛ اما تسنن در شمال آفریقا به نحو غربی با تصوّف (شاذلیّه و قادریّه) آمیخته و نیز دارای پیشینه ای از تشیّع باطنی گرای اسماعیلی (تأویل گرا و لزوماً مخالف اهل حدیث) بود و شاید همین موجب گرایش وی به گزینش و تأویل روایات تاریخی شد. همچنین وی حافظ قرآن کریم به هفت نوع قرائت بود و می توانست آنها را از دو طریق با هم جمع کند. از سوی دیگر وی که به دلیل مالکی بودن، از نظر فقهی نزدیک ترین مذهب را به فقه عمر بن خطاب و عبدالله بن عمر داشت به خاطر نگرش صوفیانه اش ملزم به پذیرش دیدگاهی جبرگرایانه بود و همین خود باعث می شد وی به دنبال نوعی موجبیت قطعی در حوادث تاریخی باشد و در همین حال همه خلفا را «بپذیرد» و آنها را نقد نکند. افزون بر اینها، وی به دلیل سوابق خانوادگی، تعلّق خاطر عمیقی به خلفا به خصوص خلفای اموی و بالخصوص معاویه بن ابی سفیان و مروان بن حکم داشته است. البته او به طور کلی به خلفای اموی، عباسی و فاطمی ارج می نهاد و دفاع از آنها و توجیه رفتارهایشان را بر خود لازم می دانست، بلکه آن را ماده بعضی استدلالها و جمع بندیهایش قرار داد. همچنین نباید از نظر دور داشت که وی در روزگاری می زیست که ممالیک بحری (648-792ق) و ممالیک بُرجی (782-922ق) در مصر و شام به جای ایوبیان (564-650ق) حکومت می کردند و آنها سیاست متعصبانه و سختگیرانه تشیّع زدایی را که از زمان تصرف قاهره به دست صلاح الدین ایوبی و اعدام علمای شیعه در دانشگاه الأزهر آغاز شده بود در شمال آفریقا و به خصوص مصر پی گیری می نمودند و مقدمه و تاریخ ابن خلدون، آینه ای برای این سیاست است. وی که در رمضان 732ق زاده شده بود، در 42 سالگی در سال 776ق به قلعه ابن سلامه رفت (یا تبعید شد) و در آنجا ابتدا به مدت چهار سال مقدمه معروفش را نوشت و سپس به نگارش تاریخش پرداخت و آن را در اوایل سال 784ق در تونس به پایان برد. سپس در اواسط شعبان همان سال با کشتی به مصر رفت و در خدمت ممالیک برجی قرار داشت و چند دوره به عنوان مدرّس، مفتی و قاضی القضاات به آنها خدمت نمود. در سال 803ق که تیمور گورکانی شام را تصرف کرد، او نیز در آنجا اسیر شد و پس از تملّقهایی بسیار توانست با گرفتن هدایایی از تیمور لنگ، آزاد شود و در اواخر 804ق به مصر برگردد. وی سرانجام در 11 رمضان 808ق در 86 سالگی مرد و در مقبره صوفیه مصر دفن شد. نوشته حاضر به بررسی میزان انصاف نحوه نگاه و نگارش ابن خلدون نسبت به زندگی و خلافت و جنگهای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از ولادت تا شهادت می پردازد.

موضع ابن خلدون درباره امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران رسالت تا رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله 1 می دانیم که علی بن ابی طالب علیه السلام به دلایلی از دوران شیرخوارگی به بعد، نزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله که سی سال بزرگ تر از ایشان بودند، پرورش یافت و همواره چون فرزندی دلبند و دلبسته همراه پیامبر و در پی او یا در کنار او بود تا آن حضرت به پیامبری مبعوث شد و در آن حال ایشان هم بر جبل النور در کنار غار حراء حضور داشته، نخستین شاهد رسالت و تصدیق کننده آن به شمار می رفت. در این زمان، حضرت علی علیه السلام فقط ده سال از عمر شریفش می گذشت و به بلوغ جسمی نرسیده بود. خود ایشان این اختصاص و همراهی و همراهی و جدایی ناپذیری عاشقانه اش را در اواخر خطبه قاصعه به خوبی و با فصاحت و بلاغت شرح داده است (1). لابد ابن خلدون به نهج البلاغه که حدود چهار قرن پیش از وی سید شریف رضی محمد حسین موسوی بغدادی (م 404ق) ادیب و دانشمند بزرگ عرب آن را گرد آورده و علمای شیعه و سنی به اصالت و عظمت آن اذعان کرده و بر آن حاشیه و شرح نگاشته بودند (2)، دسترسی داشت و می توانست مطالب مذکور را از آن کتاب شریف و سایر کتب مطالعه نماید. از آنجا که ابن خلدون کتاب تاریخ محمد بن جریر طبری را تاریخی بزرگ و از دیگر کتب موثق تر و از طعن و القای شبهه در حق صحابه و تابعان برکنار می داند، به صراحت در انتهای جلد اول تاریخش اعلام کرده که منبع اصلی اش این کتاب است و اگر هم از کتب دیگری جز آن، چیزی آورده، کوشیده تا آنها را پالایش کند (3). لذا ما در این مقاله می کوشیم تا با مقایسه مواضع ابن خلدون در تاریخش با دیدگاههای طبری به میزان انصاف و حقیقت جویی علمی وی پی ببریم.

طبری در تاریخش از ایمان علی علیه السلام در نه یا ده سالگی و در آغاز بعثت، و اینکه او نخستین مرد مؤمن بود، احادیث بسیاری ذکر می کند و حتی در یکی از آن احادیث تصریح شده که پیش از ابی بکر، بیش از پنجاه نفر مسلمان شده بودند. همچنین وی داستان دعوت خویشاوندان و ایمان و یآوری علی علیه السلام و اعلام وراثت و وصایت و خلافت او و لزوم اطاعت دیگران از او توسط پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کرده است (4) که در همه این موارد، ابن خلدون به ابن حزم که هم ضد شیعه و هم کم اعتبارتر از طبری بود، اقتدا و از مفاد تاریخ طبری عدول نموده است.

ابن خلدون به بیان همین نکته اکتفا کرده که پس از تصدیق و ایمان خدیجه علیها السلام، «آن گاه علی فرزند عمویش ابوطالب، به او ایمان آورد و به سبب بحرانی که بیانگر قریش شده بود، علی در کفالت او می زیست... علی همچنانکه در کفالت او بود، اسلام آورد و نهان از پدر خود، با او در شکاف کوهها نماز می خواند. تا وقتی که ابوطالب آنان را در حال نماز بیافت... و به علی گفت: همواره با او باش که او جز به خیر دعوت نمی کند». اما متأسفانه بلافاصله حرفش را عوض می کند و می گوید:

«نخستین کسی که به او ایمان آورد، خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بود، آن گاه ابوبکر و علی بن ابی طالب چنان که گفتیم و زید بن حارثه...».

سپس به ثناگویی از ابوبکر و استناد دادن ایمان شمار زیادی از نخستین مسلمانان به وی می پردازد (5)! به نظر می رسد این روش تناقض گویی و حمیت مذهبی از انصاف علمی دور است.

2 در داستان دعوت خویشاوندان که پس از نزول آیه 215 شعراء و سه سال بعد از بعثت رخ داد، به همین بسنده می کند که طعام این میهمانی را علی بن ابی طالب به فرمان پیامبر ترتیب داده بود (6). اما به اینکه نخستین فرد از بنی هاشم که در آن میهمانی ایمان و پیروی خود را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اعلام نمود، علی بن ابی طالب بود، هیچ اشاره ای نکرده و تصویری مبهم از این میهمانی چهل نفره نشان داده است.

3 پس از این تا سال دهم از علي بن ابي طالب عليه السلام هيچ يادي نمي کند، حتي در بيان دوره سه ساله توانفرساي محاصره بني هاشم و بني المطلب در شعب ابي طالب (که بسياري از شبها علي عليه السلام به امر پدرش به جاي پيامبر صلي الله عليه و آله مي خوابيد تا اگر مشرکان خواستند پيامبر را ترور کنند، او کشته شود و به پيامبر آسيبي نرسد). در همين حال، بارها از ابوبکر و عثمان بن عفان و به تفصيل از اسلام عمر سخن مي گويد (7). پس از آن هم تا آخر سال سيزدهم بعثت از علي بن ابي طالب عليه السلام سخني نمي گويد (8).

4 پس از ذکر هجرت صحابه مي نويسد :

«ديگر هيچ کس از مسلمانان در مکه با پيامبر صلي الله عليه و آله نمانده بود مگر ابوبکر و علي بن ابي طالب و اين دو به فرمان او، با او ماندند...» (9).

و نيز مي گويد :

«پيامبر صلي الله عليه و آله از طريق وحی به مکر آنان آگاه شد و چون ديد که بر در خانه اش کمين گرفته اند، فرمود تا علي بن ابي طالب در بستر او بخوابد و بُرد او را بر سر گشَد و خود از در خارج شد... چون صبح شد، علي از در بيرون آمد. دريافتند که پيامبر صلي الله عليه و آله نجات يافته است...» (10).

اين چند جمله، تمام سهمي است که او براي اميرالمؤمنين عليه السلام در ماجراي هجرت در نظر گرفته است! در حالي که به روايت طبري، هيچ مهاجري در مکه غير از علي بن ابي طالب و ابي بکر نماند، جز اينکه دستگير و حبس يا شکنجه شد و ابوبکر بسيار از پيامبر اجازه مهاجرت مي گرفت، اما پيامبر به وي اجازه نمي داد تا اينکه پيامبر اجازه مهاجرت را در شب محاصره خانه خود توسط مشرکان از خدا دريافت. لذا به علي عليه السلام فرمود : بر بسترم بخواب و بُرد حضرمي سبزم را به رويت بينداز و در آن بخواب، که چيزي که آن را ناخوش داشته باشي از آنها به تو نمي رسد و اگر پسر ابي قحافه (ابي بکر) نزدت آمد، به او بگو که من به سوي غار ثور رفته ام و فرمانش بده که به من ملحق شود و براي غذايي بفرست و راهنمايي اجاره کن که مرا به راه مدينه رهنمايي کند و براي شتري سواري بخر و پس از من در مکه مدتي بمان و ودائع و امانت هايي که از مردم نزد من است، به آنها تحويل بده. ايشان هم در بستر آن حضرت خوابيد. چون صبح شد و مشرکان وارد خانه رسول خدا شدند، علي عليه السلام از بسترش برخاست و چون آنها به او نزديک شدند، او را شناختند و گفتند : همدمت (پيامبر) کجاست؟

گفت : نمي دانم، مگر من به مراقبت از او گماشته شده بودم؟ شما او را به بيرون رفتن فرمان داديد، او هم بيرون رفت.

مشرکان هم او را سخت نکوهش کردند و زدند و به سوي مسجدالحرام بردند و ساعتی زنداني اش کردند، سپس رهانش کردند و علي بن ابي طالب رضي الله عنه سه شب و روز در مکه ماند تا وديعتهاي مردم نزد پيامبر را به آنها برگرداند و پس از فراغت از آن به پيامبر صلي الله عليه و آله ملحق شد (11).

5 در بخش غزوات، سومين غزوه اي که نقل مي کند، غزوة العُشيرة (ذات العُشيرة) است که در آن، نيز از علي بن ابي طالب عليه السلام هيچ يادي نمي کند (12)، در حالي که طبري در اين قسمت دو روايت مهم، يکي از عمار بن ياسر و ديگري از ابي العباس سهل بن سعد در مورد نامگذاري علي بن ابي طالب عليه السلام به ابوتراب توسط پيامبر صلي الله عليه و آله و پيشگويي آن حضرت از شهادت ايشان توسط اشقي الناس (ابن ملجم) نقل کرده است (13). اين در حالي است که ابن خلدون در بسياري موارد متعرض مسائل کم اهميتي شده که خواندن آنها خسته کننده است. لذا گزينشي و جانبدارانه بودن تاريخ وي معلوم است و تاريخ طبري خيلي بي طرف تر از

کتاب اوست.

6 در غزوه بدر، ابن خلدون همچون طبري از مبارزه علي ابن ابي طالب با وليد بن عتبة ياد مي کند (14)؛ اما در مسئله مهم پرچمداري، چنين مي گوید :

«لواء خاص را به مصعب بن عمير داد و به دست علي و مردی از انصار هر یک رايتي داد...» (15).

اين در حالي است که طبري مي نويسد :

«صاحب رايت رسول خدا صلي الله عليه و آله ، علي بن ابي طالب عليه السلام بود و صاحب رايت انصار سعد بن عُبَّاده بود» (16).

جاي شگفتي است که چگونه ابن خلدون روايت طبري را که معقول تر (از نظر وجود دو پرچم براي مهاجرين و انصار) است، انتخاب نمي کند؟!

7 سپس در غزوه کُدر، سَويق، ذِي أَمَرٍ، بَحْران، و بني قَيْنُقَاع، و قتل کعب بن الاشرف و سَلَّام بن ابي الحَقِيق و سرّيه زيد بن حارثه (غزوة القردة) از علي بن ابي طالب عليه السلام يادي نمي کند (17). به روايت طبري پرچمدار مسلمانان در غزوه کُدر، امام علي عليه السلام بود (18).

8 در مورد غزوه أُحُد، ابن خلدون نقش امام علي عليه السلام را همين اندازه مي داند که : چون پيامبر صلي الله عليه و آله در حفره اي افتاد، علي دستش را گرفت و به کمک طلحه آن حضرت را بلند کرد؛ در اواخر جنگ وقتي که پيامبر به سوي دره کوه احد روان شد، ابوبکر و عمر و علي و زبير و حارث بن الصّمه انصاري پيرامونش گرد آمدند؛ سپس علي بن ابي طالب عليه السلام آب آورد و پيامبر صلي الله عليه و آله صورتش را شست؛ پيامبر پس از بازگشت به مدينه، به علي گفت : ديگر مشرکان بر ما اين چنين ظفر نيابند تا به ياري خداي، مگه را فتح کنيم (19).

9 در غزوه حمراء الاسد، بئر معونه، ذات الرقاع، بدر صغري و دومة الجندل، و حادثه رجيع از علي بن ابي طالب نامي نبرده و در غزوه بني النضير مي گوید که پيامبر با ابوبکر و عمر و علي و چند تن از اصحاب، پاي يکي از ديوارهاي يهوديان بني النضير نشسته بودند (20).

10 به بيان ابن خلدون، سهم علي بن ابي طالب عليه السلام در جنگ خندق همين اندازه بود که چون چند تن از مشرکان از محلي بين خندق و کوه سلع که خندق تنگ تر بود، رد شدند و علي بن ابي طالب، عمرو بن عبدود را کشت، بقيه از همان راه برگشتند (21).

در حالي که بيان طبري، بيشتر کساني که از خندق رد شدند، به دست علي بن ابي طالب عليه السلام به هلاکت رسيدند و ضربتي که آن حضرت به عمرو زد، تأثير و جايگاه ويژه اي دارد که بر صاحبنظران پوشيده نيست (22).

11 در غزوه غابه و ذِي قَرْد و بني المصطلق از امام علي عليه السلام يادي نمي کند و مي گوید که پيامبر صلي الله عليه و آله در غزوه بني قُرَيْظَه، پرچم را به دست علي بن ابي طالب عليه السلام داد (23).

12 در مورد غزوه حُدَيْبِيّه مي نويسد که علي عليه السلام صلحنامه را مي نگاشت و بر فراز آن نوشت : اين چيزي است که محمّد پيامبر خدا صلي الله عليه و آله

پيامبر صلي الله عليه و آله به خواسته و اعتراض نماينده مشرکان به علي عليه السلام فرمود تا آن را (پيامبر خدا) پاک نمايد و علي عليه السلام چنين نکرد و پيامبر خود اين کار را کرد (24).

13 در باب غزوه خيبر، ابتدا مي گوید که پيامبر رايت را به دست علي بن ابي طالب عليه السلام داد؛ اما پس از چند سطر مي نويسد که براي گشودن «برخي از دژهاي خيبر» رايت را به دست علي داد و علي چشم درد داشت.

پیامبر بر چشمان او آب دهان افکند و شفا یافتند. بعضی از این دژها را به جنگ گشودند و بعضی را به صلح (25). با این حال دو روایتی که طبری در این باب نقل می کند (26)، حاکی از جلالت قدر و منقبت و جایگاه ویژه علی بن ابی طالب علیه السلام نزد خدا و رسولش است. در این دو روایت آمده که وقتی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از فتح دژ خیبریان ناکام شدند، پیامبر فرمود هر آینه حتما و حتما فردا پرچم را به مردی می دهم که او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند. پس هر یک از مردان قریش (و به یک روایت، ابوبکر و عمر) آرزو کرد که خودش آن مرد باشد. فردا علی علیه السلام در حالی آمد که چشمانش به شدت درد می کرد. پیامبر در دو چشم او آب دهانش را مالید، خوب شدند و جنگید و پیروزی بزرگ خیبر را کسب نمود.

ابن خلدون آن را حذف و قسمتی از آن را که حاکی از اعجاز نبوی است، نقل می نماید. همان طور که در صلح حدیبیه اصرار می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از پاک کردن عبارت «پیامبر خدا» نوشت: «محمد بن عبدالله» و نگارش این کلمات را یکی از معجزات آن حضرت می داند و متذکر می شود که نوشتن این دو کلمه، اشکالی بر امی بودن پیامبر وارد نمی کند (27).

بدین سان به خوبی می توان دریافت که ابن خلدون با مراقبت کامل، آنچه را که برای علی بن ابی طالب علیه السلام منقبتی خاص به شمار می آید، حذف می کند و آنچه را که بر اعجاز و نبوت و عظمت پیامبر اسلام گواه باشد، نقل می نماید.

14 در قضیه فتح فدک و وادی القری و عمرة القضاء و غزوه های جیش الامراء و موته از امام علی علیه السلام یادی نمی کند (28)؛ اما در جریان فتح مکه چند بار از آن حضرت نام می برد. نخست در آمدن ابوسفیان به مدینه و تقاضای بی نتیجه وساطت نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای خودش ابتدا از ابوبکر، سپس از عمر، آن گاه از علی بن ابی طالب، سپس از فاطمه زهرا و دو فرزند جلیل القدرش حسن و حسین علیهم السلام، که سرانجام راهکاری را از علی بن ابی طالب علیه السلام برای او نقل می کند که او بعد از عمل به آن و برگشت به مکه با سرزنش قریش روبه رو شد که علی علیه السلام تو را به بازی گرفته است.

مورد دوم در بازجویی موفقیت آمیز علی بن ابی طالب و زبیر و مقداد از زنی جاسوس است که حامل نامه ای برای قریش بود تا از حرکت پیامبر، به سوی مکه آگاه شوند.

سوم در وقتی که پیامبر رایت را از سعد بن بن عباده گرفت و به علی علیه السلام داد و ابن خلدون با نقل روایتی که «گویند که زبیر را فرمود»، در این مطلب تشکیک می کند.

چهارم در کشتن یکی از آزاردهندگان پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه توسط علی بن ابی طالب علیه السلام در روز فتح مکه به امر پیامبر صلی الله علیه و آله.

پنجم ارسال علی علیه السلام توسط پیامبر صلی الله علیه و آله نزد قبیله بنی جذیمه که خالد بن ولید شمار فراوانی از آنها را به ناحق کشته بود، برای پرداختن دیه کشته شدگان (29).

طبری در مورد اوّل تا سوم و به خصوص در مورد پنجم اضافاتی دارد که این موارد را به منقبت و فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام مبدّل می کند (30)، ولی ابن خلدون آنها را یاد نکرده است.

15 در غزه حنین چون از فرار مسلمانان سخن می گوید، ماندن و پایداری ابوبکر و عمر و علی علیه السلام و عباس و چند تن دیگر را پیرامون پیامبر ذکر می نماید (31) و در محاصره طایف از علی علیه السلام یادی نمی کند (32) و در غزه تبوک نیز فقط از جانشینی علی بن ابی طالب علیه السلام در مدینه توسط پیامبر ذکر کرده و با یادکرد دو قول دیگر در این باب تشکیک و خبر را تضعیف می نماید (33). همچنین وی از ماجرای ایرادگیری

ذوالخویصره به عدالت پیامبر صلی الله علیه و آله در چگونگی تقسیم مالی که علی بن ابی طالب علیه السلام از یمن آورده بود و سخن پیشگویانه پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد نقش وی در پیدایش مارقین (34) سخنی نمی گوید.

16 در بحث عام الوفود از علی علیه السلام یادی نمی کند، جز اینکه پیامبر او را پیش از تبوک، در سریه ای بر سر قبیله طی فرستاد که در آن حمله، حاتم طائی کشته و غنائمی کسب شد (35). طبری ذیل حوادث سال نهم از داستان حرکت پیامبر به سوی تبوک سخن گفته و قصه معروف جانشین کردن علی علیه السلام در مدینه و نبرد او به تبوک و بدگویی منافقان مدینه از این ماجرا و تعبیر آن به استخفاف علی علیه السلام توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و حرکت مسلحانه علی علیه السلام نزد پیامبر و شکایت و سؤال نمودن از آن حضرت در این باب و بالاخره فرمایش مشهور نبوی صلی الله علیه و آله که : «أَفَلَا تَرْضِي يَا عَلِيَّ أَنْ تَكُونَ مَتًى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» را نقل می کند که ابن خلدون فقط به ذکر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به جای خود گذاشت، اکتفا می کند (36).

در بحث از ذوالحجّه همان سال (نهم هجری) می گوید که خداوند چهل آیه از سوره براءت (توبه) را بر پیامبرش نازل فرمود و او ابوبکر را برای ابلاغ آن فرستاد، اما در پی او علی علیه السلام را روانه کرد تا آن آیات را (در ذوالحلیفه) از او بگیرد و بر مردم بخواند و در جواب ابوبکر که نگران بود آیه ای در موردش نازل شده باشد، فرمود که در باب وی چیزی نازل نشده، ولی فرمان پیامبر را جز خودش یا مردی که از او باشد، نباید ابلاغ کند. پس ابوبکر امیرالحاج شد و علی علیه السلام رساننده پیام براءت در عید اصحی نزد عقبه (37).

هر چند که ابن خلدون از این خبر، منقبتی را برای امام علی علیه السلام استنتاج نمی کند، ولی چون نصّ فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله از منقبت و فضیلتی برای آن حضرت حکایت می کند، در کنار او منقبتی هم برای کسی که به لحاظ تاریخی رقیب نخست او محسوب می شود، نقل می نماید تا منقبت مذکور تحت الشعاع قرار گیرد. همچنین از اجابت نشدن دعوت شش ماهه خالد بن ولید به اسلام توسط مردم یمن و ارسال علی بن ابی طالب علیه السلام توسط پیامبر و بازگرداندن خالد و انداز مردم یمن و خواندن نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله برایشان توسط علی بن ابی طالب علیه السلام و سرانجام اسلام آوردن دسته جمعی قوم همدان و خبر دادن کتبی آن توسط آن حضرت به پیامبر و سجده شکر رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن گفته است (38). در بحث از وفدِ نجران (نصرانی) از نزول آیه مباهله و سر باز زدن آن وفدِ هفتاد نفره از مباهله و پذیرش جزیه سخن می گوید، ولی ابا از ماجرای مباهله صحبتی نمی کند (39)؛ چه اینکه پرداختن به این رخداد مستلزم نقل یکی از فضایل بزرگ امام علی و همسرش فاطمه زهرا و دو فرزندشان حسن و حسین علیهم السلام است. همچنین در بحث از وفدِ خولان، در نهایت کار که قرار بر اقامه عدل و دفع فتنه و اقدامی مصلحه آمیز بود، از نشان دادن علی بن ابی طالب علیه السلام بر شتری و دادن شمشیر پیامبر صلی الله علیه و آله به او و فرستادنش به سوی زید بن حارثه توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سخن می گوید (40).

17 در بحث از حجّة الوداع می گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را به نجران فرستاد تا صدقات و جزیه های آنان را گرفته، نزد ایشان ببرد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله در حدود 25 ذوالقعدة سال دهم هجری برای حجّة الوداع از مدینه بیرون رفت و در یکشنبه چهارم ذوالحجّة به مکه وارد شد، علی بن ابی طالب علیه السلام نیز با صدقاتی که از نجران آورده بود، به ایشان پیوست و با او حج به جای آورد (41).

در اینجا طبري داستان جالبی از شتاب علي عليه السلام براي پيوستن به پيامبر در حج و اقدام پيامبر به شريك نمودنش در قرباني خود و تصرف همراهان علي بن ابي طالب عليه السلام در جامه هاي بيت المال در غياب او و پس گرفتن آنها توسط علي عليه السلام و شكايست آن اصحاب به پيامبر صلي الله عليه و آله از آن حضرت دارد كه در نهايت باعث شد رسول خدا صلي الله عليه و آله در ميان اصحاب خود بايستد و چنين سخنراني كند : «اي مردم! از علي شكايست نكنيد. به خدا سوگند كه او در ذات خدا يا در راه خدا بسيار خشن است» (42). ابن خلدون از اين ماجراي مهم هيچ يادي نمي كند. پس از اين هم وي تا مبحث «بيماري پيامبر» از علي عليه السلام سخني به ميان نمي آورد.

18 در مبحث بيماري و رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله از علي بن ابي طالب عليه السلام جز در زمينه غسل دادن آن حضرت با مشاركت چند نفر ديگر، يادي نمي كند، اما از ذكر چندين فضيلت براي ابوبكر دريغ نمي كند؛ از جمله اينكه پيامبر صلي الله عليه و آله در يكي از آخرين سخنرانيهاي نزديك وفاتش دستور فرمود همه درهايي را كه از خانه هاي اصحاب به مسجد باز مي شوند، ببندند جز در خانه ابوبكر را. او هر چند اين روايت را از طبري نقل كرده است (43)، اما روايت مشهور را كه مي گويد بستن همه درها توسط پيامبر صلي الله عليه و آله و از جانب خدا فرمان داده شد جز در خانه علي عليه السلام (44)، وانهاده است، در حالي كه خانه ابوبكر در سنج؛ يعني ناحيه دوري در مدينه بود و خانه علي عليه السلام و فاطمه عليها السلام در جنب مسجد النبي صلي الله عليه و آله قرار داشت كه امروز هم هست.

نتيجه گيري آنچه تاكنون آورديم، تقريباً همه مطالبی است كه ابن خلدون در تاريخ خود از بعثت تا رحلت رسول خدا صلي الله عليه و آله درباره امام علي عليه السلام آورده است و استقراي تامّ در اين زمينه نشان از تحقّق و تقيدّ ابن خلدون بر اين نكات دارد كه اولاً در حدّ امكان هيچ منقبت و فضيلتي از علي بن ابي طالب عليه السلام به صراحت يا اشاره بيان نكند مگر ناچار شود و حتي در مواردی چون مباحله كه بدون ذكر منقبتی اختصاصی از آن حضرت قابل نقل نيست، به كلّی مسكوت مانده و فقط از آن (مباحله) نام برده است.

ثانياً در برخي موارد ديگر (مانند فتح خيبر) آنچه را كه معجزه پيامبر صلي الله عليه و آله است، نقل مي كند و آنچه منقبت علي عليه السلام است، وا مي گذارد. اين هم يكي از ويژگيهاي تفكّر اوست كه چون دوره حيات پيامبر صلي الله عليه و آله را دوره اي مي داند كه عصبيتّ قريش تحت الشعاع خوارق و معجزات قرار گرفته و فراموش گشته بود، لذا چند مورد معجزه را ذكر مي نمايد.

ثالثاً در بيان عظمت مقام و مناقب صحابه اي همچون ابوبكر و عمر كه ما نتوانستيم وجهي خاص براي آن بيايم جز اينكه رقيب سياسي علي بن ابي طالب عليه السلام محسوب مي شدند هر جا كه فرصت و مجالي يافته به صراحت سخن گفته است.

بدین سان به نظر مي رسد نحوه برخورد او با امام علي عليه السلام در بيان اين بخش از تاريخ صدر اسلام، منصفانه و علمي نيست.

موضع ابن خلدون درباره اميرالمؤمنين عليه السلام در دوران حكومت خلفاي سه گانه آنچه از بيان ابن خلدون در اين برهه ديده مي شود، حضور كم رنگ و انفعالي و غيرمعترضانه حضرت علي عليه السلام در دوران خلافت ابوبكر و عمر است (45)؛ اما در دوره خلافت عثمان، شاهد حضور بيشتري و قوي تر و گاه به شكل اعتراض شديد

آن حضرت به عثمان و معاویه هستیم. در این دوره، چند نکته مهم در تاریخ ابن خلدون به چشم می خورد که به بحث ما مربوط است :

1 در بیان چگونگی و دستاورد تأسیس شورای شش نفره به دستور عمر بن خطاب برای تعیین جانشین (46) وی، اولاً پاسخ امام علی علیه السلام و عثمان را به عبدالرحمان بن عوف (بیعت به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین) به گونه ای بیان می کند که گویی عثمان در این کار نیرومندتر و قاطع تر است (47). چنان که در بخش مربوط به محاصره و قتل عثمان، مدعی می شود که عثمان به علی علیه السلام و طلحه و زبیر گفت :

«شما را به خدا سوگند می دهم آیا به یاد دارید که به هنگام وفات عمر، شما از خداوند به دعا خواستید که بهترین شما را برای شما برگزیند؟ آیا خداوند دعای شما را مستجاب نکرد؟» (48).

در واقع می توان دریافت که ابن خلدون افضل بودن عثمان را تبلیغ می نماید.

2 با این حال می گوید که عبدالرحمان بن عوف به علی علیه السلام گفت :

«تو می گویی از دیگر حاضران بدین مقام اولی هستی؛ زیرا از اقربای رسول خدایی و نیز سابقه تو در اسلام از همه بیشتر است و در استقرار و پیشبرد امر اسلام تأثیری شگرف داشته ای...» (49).

این سخن از مجادله و بحث و احتجاج امام علی علیه السلام در شورای مذکور برای اثبات افضل بودن و حقانیت خود برای خلافت حکایت دارد و در حالی که ابن خلدون از برخی گفت و گوهای کم اهمیت در آن ماجرا (مثلاً میان سعد بن ابی وقاص با عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه) نگذشته است، جای شگفتی است که چگونه از این مجادلات (مناشدات) و احتجاجات امام علی علیه السلام هیچ یادی نکرده است (50)؟! آیا این از فقدان انصافش در مورد آن حضرت حکایت نمی کند؟

3 یکی از مقدمات قتل عثمان، شرابخواری افراطی ولید بن عُقبه والی اموی کوفه بود که ابن خلدون ضمن انکار شرابخواری او و نیز ادعای اینکه عثمان دستور اجرای حدّ شرابخواری بر او را داد، روایت معروف حد زدن او از سوی امام علی علیه السلام را انکار می کند و می گوید که نقش آن حضرت این بود که اولاً گفت تا لباس وی را درآورده، حد را بر بدن برهنه جاری کنند؛ ثانیاً به پسرش حسن علیه السلام دستور داد که او را تازیانه بزند، ولی وی نپذیرفت و عبدالله بن جعفر این کار را کرد؛ ثالثاً فرمود که چهل ضربه بس است؛ زیرا پیامبر و ابوبکر چهل ضربه می زدند و عمر هشتاد ضربه، و هر دو سنت است (51)!(وی اشاره نمی کند که حدّ شرابخوار در کتاب خدا چند ضربه است؟) شگفت آور است که وی مقام حسن بن علی علیه السلام فرزند و از بزرگ ترین صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را چنان پایین می آورد که آشکارا در اجرای حدود الهی از فرمان پدرش سرپیچی می کند. همچنین علّت تعارض میان امر خشن امام علی علیه السلام به اجرای حد بر بدن برهنه و ملائمت غیر منتظره اش در تعداد تازیانه روشن نیست. آیا مناسب تر نبود که تأکید فرماید هشتاد ضربه بزنند؟ در این مورد گویی روح علمی و تحقیقی ابن خلدون در مقابل روایات اموی خشکیده است.

4 در بیان مبسوط شورش مردم کوفه، بصره، مصر و دیگر بلاد علیه عثمان و سرانجام قتل او (52)، اولاً حضور امام علی علیه السلام را بسیار پر رنگ نشان داده، به نقل از مروان و چند تن از بنی امیه خطاب به او می نویسد : «تو ما را هلاک کردی، این کارها کار توست. به خدا سوگند اگر به آن آهنگی که کرده ای دست یابی، دنیا بر تو خواهد شورید» (53).

با اینکه ابن خلدون تلاش بی وقفه امام علی علیه السلام و فرزندانش را برای جلوگیری از قتل عثمان نقل می کند

و بدین سان منصفانه به فقدان هر انگیزه و نقشی در آن حضرت برای این قتل اقرار می نماید، ولی نقل قول مذکور در کنار انتساب تحریکات و قتل به شیعیان و یاران نزدیک آن حضرت همچون مالک اشتر، محمد بن ابی بکر، کمیل بن زیاد، صعصعه بن صوحان، عمار یاسر و دیگران که او آنان را از قول معاویه و افرادی دیگر به بی خردی، بی دینی، سرمستی، فتنه انگیزی، ثروت طلبی و تفکر جاهلی غیر اسلامی متهم کرده و حربه های شیطان و تحت تأثیر یهودی جدید اسلامی به نام عبدالله بن سبا (که ابوذر غفاری را نیز تحت تأثیر او می داند!) معرفی نموده است (54)، وقتی که با تبرئه عایشه از تحریکات صریحی که برای کشتن عثمان داشت همراه می شود (55)، به نتیجه ای غیر منصفانه و غیر تحقیقی می رسد که جنگ آفرینان جمل و صفین به آن رسیدند و مسئولیت قتل عثمان را به امام علی علیه السلام نه به امویان منسوب کردند!؟

5 ابن خلدون چنان که اشاره شد خاستگاه تشیع را فعالیت های یک یهودی جدید الاسلام به نام عبدالله بن سبا در بصره، کوفه، شام و سرانجام مصر قلمداد می کند (56) و بزرگ ترین شیعیان و یاران امام علی علیه السلام یعنی ابوذر، عمار، کمیل، مالک، صعصعه و دیگران را تحت تأثیر او می داند؛ از طرف دیگر اعتراض و شورش علیه عثمان و قتل او را به تحریکات همان شخص و تحرکات طرفدارانش نسبت می دهد که گویا بیشتر زنان و صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله با آن مخالفت و مقابله کرده اند؛ از جهت سوم آن اعتراضات و شورشها را برخاسته از عرق جاهلیت در کسانی عمدتاً غیر صحابی یا کم بهره از صحبت می داند که از ریاست و امکانات بهره ای نیافته بودند. جمع میان این سه مطلب، معرفی تشیع علوی به عنوان یک جریان دنیاطلب و احیاگر جاهلیت و در مقابل جریان دینی و حکومتی (خلافت) اموی صحابی است. وی می نویسد :

«چون فتوحات به کمال رسید و دولت اسلام بسط یافت و اعراب به شهرهای بصره و کوفه و شام و مصر داخل شدند، تنها کسانی که به صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله نائل آمده بودند و به هدایت و آداب او اقتدا می کردند، مهاجران و انصار از قریش و مردم حجاز بودند و نیز کسانی از قبایل دیگر که این توفیق یافته بودند، اما دیگر اعراب قبایل از بنی بکر بن وائل و عبدالقیس و دیگران از قبایل کنده و ربیعه و ازد و تمیم و قضاعه و غیر ایشان اگر چه از این صحبت جز اندک نصیبی نداشتند، ولی در فتوحات، سابقه و شرکتهای عظیم داشتند. در آغاز، حقوق اهل فضل و سابقه به خاطر آن که هنوز مسئله نبوت و نزول ملائکه، هیبت و شدت خود را از دست نداده بود، به خوبی رعایت می شد، ولی چون زمانی گذشت، آن حالات دستخوش فراموشی گردید. از دیگر سو دشمن نابود و دولت نیرومند گشته بود. اینها سبب شد که عرق جاهلیت به جنبش آید. و چون دیده باز کردند، دیدند ریاست به خاندانهای مهاجرین و انصار، از قریش و غیر قریش اختصاص یافته است. این اوضاع در ایام خلافت عثمان ظهور بیشتری یافت. زبان طعن بر والیانی که او به شهرها گماشته بود گشودند و...» (57).

آیا وی عثمان و امویان و صحابه را تطهیر نکرده است؟ (58). پُر واضح است که ابن خلدون در یک اقدام غیر تحقیقی و غیر منصفانه و غیر علمی، به جای واریس تاریخ به توجیه تاریخ به نفع امویان و عباسیان (خلفا) پرداخته است و به جای اینکه تحولات رخ داده در دوره سی ساله پس از پیامبر به خصوص در عصر خلافت

عثمان را باعث پیدایش عصبیت اموی قرشی معرفی کند و آن را نکوهیده و باعث ناکامی جریان اصیل عدالتخواهانه پیامبر مآبانه علوی بداند، اصل را بر تطهیر و تعدیل همه صحابه و بیداری طبیعی عصبیت مُضری قُرشی اموی پس از دوره حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای سه گانه قرار داده، مدعی می شود که جریان عدالتخواهانه شیعی، جریانی انحرافی در مقابل آن جریان طبیعی به شمار می رفت که به طور طبیعی محکوم به شکست بود! یعنی وی در معادله عصبیت و انحراف، هم جای علت و معلول را عوض کرده و هم مسئله حق و

باطل را فراموش کرده است.

موضع ابن خلدون درباره امیرالمؤمنین علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام در دوره خلافت (از قتل عثمان تا شهادت امام علیه السلام) اینک امام علی علیه السلام به خلافت (و از نظر ابن خلدون به «امامت») رسیده است و به نظر می‌رسد که ابن خلدون به عنوان یک مورخ باید از قید و بندهای تفکر کلامی تسنن و احادیث صحیح و مجعول اهل حدیث رهایی یافته و حداقل با همان روشی که از سه خلیفه پیش سخن گفته، از این ربیب و پسرعمو و داماد و یار ایثارگر و خلیفه مظلوم و شهید پیامبر صلی الله علیه و آله هم صحبت کند؛ اما آیا او موفق شده که بی طرفانه و با معیارهای علمی محققانه (هر چند با ذوق و مذهب اهل سنت) این کار انجام دهد؟

1 هر چند به نظر می‌رسد ابن خلدون در این قسمت با تعصب کمتری روایات مربوط را نقل می‌کند، ولی در مورد ماندن در مدینه هنگام محاصره و قتل عثمان، پذیرش خلافت و ماندن در مدینه پس از قتل عثمان، و عزل معاویه و برخی دیگر از کارگزاران عثمان، از زبان عبدالله بن عباس، حضرت علی علیه السلام را فاقد رأی و اندیشه می‌خواند که به وی می‌گوید :

«ای ابن عباس، من از این حسابگریهای تو و معاویه سردر نمی‌آورم!» (59)

همان طور که گفتیم، ابن خلدون به نهج البلاغه و شروحي چون شرح ابن ابی الحدید بر آن دسترسی داشت و این تغافل وی از دیدگاههای شفاف و تیزبینی امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به بنی امیه و فتنه خطرناکشان و شیطنت معاویه و امثال او (60) متعصبانه می‌نماید. به علاوه با محاسبه ای خردمندانه می‌توان پی برد که تصمیمات امام علی علیه السلام بهترین گزینه هایی بود که هر خلیفه ای در شرایط ایشان می‌توانست انتخاب کند (61).

در همان حال وی با تصریح به اینکه امام علی علیه السلام برائت خود را از خون عثمان اعلام فرموده و به هیچ یک از کسانی که علیه عثمان خروج کرده بودند مقامي نداد (62)، رعایت انصاف را در این مورد کرده است. ابن خلدون در نقل ماجرای جمل می‌کوشد نقل واقع کند، اگر چه موجب قدح و منقصت طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و برخی از بنی امیه و دیگران و اثبات غدر و خیانت و بی‌تقوایی آنها باشد (63). همچنین استدلال درست امیرالمؤمنین علیه السلام را در مواضع ایشان از زمان محاصره عثمان تا خروج از مدینه برای جنگ جمل بیان کرده و حتی صریح ادعای ایشان را که : «رسول خدا وفات کرد و من از هر کس دیگر به جانشینی او سزاوارتر بودم...» و همچنین فروتر نبودن از ابوبکر و عمر و عثمان را نقل می‌کند (64) که این در تعارض با ادعای مکرر وی مبنی بر برتری نداشتن آن حضرت بر صحابه دیگر و حتی برتری ابوبکر و عمر بر اوست و آن ادعا به مثابه تکذیب فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب وی است.

همچنین وی زمینه های کینه ابو موسی اشعري از علی علیه السلام و سردارانش و نیز جنگ طلبی مخالفان آن حضرت و صلح طلبی و اصلاح خواهی ایشان را به خوبی نشان داده و از زبان برخی، ایشان را امین امت و آگاه در دین و مظلوم و وحدت جو خوانده و دستورات مهم و شرعی و اقدامات جوانمردانه آن حضرت در جنگ جمل (مثل تعقیب نکردن و نکشتن افراد فراری و مجروح و نکندن جامه از تن کشتگان دشمن و نماز خواندن بر آنها و دفن ایشان و حتی دستور تأدیب و کتک زدن کسانی که به عایشه دشنام داده بودند و نیز مشایعت عایشه و وداع و حلالیت طلبی از او را نقل می‌نماید و سرانجام می‌گوید که واقعه جمل را از کتاب ابوجعفر طبري خلاصه

کرده است و از این جهت به آن اعتماد کرده که دچار یکسونگریهای کتاب ابن قتیبه و دیگران نیست (65).

اگر خواننده کنجکاو به کتاب ابن قتیبه (213-276ق) از علمای اهل سنت مراجعه کند، خواهد دید که یکسونگری به تعریف ابن خلدون، چیزی جز بیان حقایق تاریخی و شرعی و قرآنی که مبین فضائل و حقانیت علی علیه السلام و رذائل و بطلان و گمراهی دشمنانش در جمل هستند، نیست (66). از جمله آنچه ابن خلدون از بیان آن واهمه داشت، کشتن طلحه به دست مروان بن حکم (هر از سپاه جمل) و همچنین نامه ام سلمه به عایشه در نکوهش وی راجع به نافرمانی خدا و رسولش است. همچنین وی برخی از بزرگ ترین یاران امام علی علیه السلام همچون مالک اشتر و عدی بن حاتم را در ردیف عبدالله بن سبا قرار داده و آنها را به منفعت طلبی و بدگمانی و توطئه گری و جنگ افروزی در شرایطی که میان آن حضرت و عایشه و طلحه و زبیر صلح و مصالحه شده بود، متهم نموده، گناه اصلی بر پا شدن جنگ و کشتار هزاران نفر از دو طرف را به گردن آنها می اندازد (67) که داستانی ساختگی و غیرواقعی و برخاسته از کینه های بنی امیه است، چنان که وی ابایی ندارد که از سعید بن عاص اموی در سپاه عایشه در ضمن جنگ جمل نقل کند: «کوشش من جز آن نیست که خلافت را از فرزندان عبد مناف (که طلحه و زبیر هم از آنها بودند) بیرون کنم» (68). و از سپاه جمل خارج شد؛ زیرا نتیجه جنگ را به هر حال باقی ماندن خلافت در دست فرزندان عبد مناف می دانست. چنان که بعداً خواهیم دید، ابن خلدون معاویه را اولین خلیفه مغالبه (یعنی خلیفه ای که از طریق برتری خواهی و قدرت طلبی و غلبه جویی به خلافت دست یافته است) می شمرد، و او و جانشینانش را در ردیف خلفای راشدین قلمداد می کند که این گونه قدرت طلبی در تعالیم قرآن و سنت محکوم و مطرود است (69) و به همین جهت رگه های غیر دینی (سکولار) در نظرات وی دیده می شود که کاملاً با اندیشه های سیاسی نوین غرب سازگار است. به علاوه او خود در مقدمه اش (ص 363) اذعان می کند که قهر و غلبه از آثار خشم و حیوانیت است و به ستمگری حاکم در امور دنیوی می انجامد! در واقع وی در جمله ای که نقل کرده، خواسته که نخستین نشانه های برخاستن عصیّت بنی امیه را نشان دهد که از نظر او ممدوح است!

به هر حال از آنچه تاکنون ذکر شد، و به خصوص از تعبیر «یکسونگری» درباره مؤلفان منصف تری چون ابن قتیبه دینوری و نیز از حذف مواردی که در تاریخ طبری بر فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت دارند، معلوم می شود که از نظر ابن خلدون نقل هر گونه روایتی که بر افضل بودن امام علی علیه السلام دلالت کند، یکسونگری تلقی می شود و او بر اساس بینش کلامی و مذهبی خود، که نه تنها به عدالت همه صحابه، بلکه به مساوات همه آنها با هم (!) و حتی افضل بودن شیخین معتقد است، می کوشد تا با حذف و جرح و تعدیل روایات تاریخی اهل سنت پایگاه و جایگاه خلفای ثلاثه و معاویه و اخلاف او و نیز خلفای عباسی را چنان بالا برده و از آن مراقبت و با خلاف آن مخالفت کند که علی بن ابی طالب علیه السلام در ردیف معاویه و مروان بن حکم و عبدالملک و هشام و صفّاح و منصور و هارون و مأمون و معتصم و متوکل قرار گیرد! تعجب نکنید، این صریح ادعای اوست (70).

ابن خلدون در مورد طلحه، زبیر، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقّاص، زید بن ثابت و مانند آنان با اینکه اذعان می کند که ثروتهایی کلان اندوخته بودند (71) و شکی هم نیست که قرآن کنز اندوزی را موجب عذاب در جهنّم می داند (72) و او خود نیز اقرار می کند که نپذیرفتن ابقای زبیر و معاویه و طلحه بر مناصبی که داشتند از سوی علی علیه السلام برای قرار از تزویر و زراندوزی بود که «منافی اسلام است» و همین مصالحه نکردن مشروع موجب تفرقه و جنگهای نامشروع توسط آنها شد (73)، با این حال مدعی می شود که آنها را در این شیوه

(کنزاندوزي و تجمل طلبی) از لحاظ دینی نمی توان سرزنش کرد؛ زیرا «ثروت ایشان اموال حلالی بود!...» (74).

با اینکه ابن خلدون به تفصیل داستان بیعت و بیعت شکنی و نیرنگ و ریاست طلبی و ثروت اندوزی طلحه و زبیر را ذکر نموده و کشتن به ناحق صدها نفر توسط آنها و سپاهشان را نقل کرده است و خدا کشتن یک نفر به ناحق را همانند کشتن همه مردم دانسته است (75) اما وی بدون توجه به نص قرآنی و روایات تاریخی خودش، مدعی می شود که آن دو چون از صحابه و مجتهد و عادل بودند، به رغم گواهی علی علیه السلام که آنها در آتش هستند، به هیچ وجه نباید در عدالت آنها شک کرد و آنها را در هیچ یک از این مسائل نکوهش نمود و حتی می توان به گفتارها و کردارهای ایشان استناد کرد و آنها و همه مردمی (اصحاب جمل و صفین) را که در موضوع اختلافی درباره عثمان به جان هم افتادند (و در نتیجه حکومت عدل علی علیه السلام را از بین بردند) معذور دانست؛ زیرا آن اختلافات به منزله فتنه و آشوبی بود که خدا امت را به آن دچار ساخته بود و این اختلافات و حتی اختلاف میان امام حسین علیه السلام و یزید مهربانی و تفضلی برای آیندگان بود تا هر کس به یکی از آنها که می پسندد اقتدا کند و او را امام و رهبر و دلیل راهش سازد (76)!

به خوبی آشکار است که این نظریات (77) ابن خلدون برآیند تفکر سیاسی و تاریخی یا فلسفی، یا نشانه انصاف و بی طرفی علمی او نیست، بلکه شدیداً برخاسته از عقیده مذهبی و کلامی و تعلّق خاطر وی به بنی امیه است؛ چنان که وی درباره جنگهایی که در صدر اسلام میان صحابه و تابعین روی داد، تصریح می کند :

«باید دانست که اختلاف آنان درباره امور دینی است و از اجتهاد در ادله صحیح و مدارک معتبر ناشی شده است. و هرگاه در موضوعی اختلاف نظر میان مجتهدان روی دهد، اگر بگوییم حق در مسائل اجتهادی یکی از دو طرف است و آن که بدان نرسیده مخطی است، پس چون جهت آن به اجماع تعیین نمی شود، کل بر احتمال اصابت باقی می ماند و مخطی آن نامعین است و به خطا نسبت دادن کل به اجماع مردود است. و اگر بگوییم رأی کل حق و هر مجتهدی مصیب است، پس سزاوارتر آن است که خطا و به غلط نسبت دادن را نفی کنیم و غایت خلافتی که میان صحابه و تابعان است این است که خلافتی اجتهادی است درباره مسائل دینی مبتنی بر ظن؛ و حکم (فقهی و اصولی) آن همین بود که یاد کردیم و اختلافاتی که در این باره (اجتهاد در امور) در اسلام روی داده عبارت است از : واقعه علی با معاویه، و هم واقعه آن حضرت با زبیر و عایشه و طلحه، و واقعه حسین با یزید، و واقعه ابن زبیر با عبدالملک!» (78).

وی مروان بن حکم را در زمره طبقه اول تابعین شمرده که «عدالت تابعان معروف است» و عبدالملک را از بزرگ ترین عادلان در میان مردم می داند و در عدالتش همین کافی است که «امام مالک به کردار وی استدلال کرده است» (79)؛ یعنی نیازی به بررسی عملکرد آنها و تطبیق آن با موازین عقلی و عدل نیست!

با اینکه ابن خلدون در تاریخش منصفانه و به تفصیل از قدرت طلبی و خیانت و آشوبگری و قتل و غارت و شیوه های ناجوانمردانه و غیر اسلامی معاویه و عمرو بن عاص و یارانشان و خروج آنها بر امام علی علیه السلام در طلب قدرت و خلافت و سایر ماجراها در مظلومیت و اصلاح طلبی علیه السلام یاد کرده است و حتی از لعن معاویه و عمرو و ضحاک بن قیس و ولید و دیگران توسط امام علی علیه السلام و لعن خوبانی چون علی علیه السلام و ابن عباس و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و مالک اشتر سخن می گوید (80)؛ و با اینکه به صراحت از زبان امام علی علیه السلام علیه معاویه و ابن ابی معیط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاک چنین گواهی می دهد که «اینها اصحاب دین و قرآن نیستند. از کودکی اینان را تا سالمندی شان می شناسم. در ایام کودکی، شیرترین کودکان و در سالمندی، شیرترین سالمندان بوده اند» (81)؛ و با اینکه المل و التّحل شهرستانی

که مورد اعتمادش است، خوارج را خروج کنندگان بر امام وقت می داند؛ اما ابن خلدون با فتنه خواندن جنگهای دوره حکومت امام علی علیه السلام و بدگویی از قبائلی که در بصره و کوفه و شام و مصر و امثال آن ساکن شده و به گفته او هنوز دارای خشوت و حمیت و تفاخر جاهلیت و آداب و افکار پیش از اسلام بوده اند، و انتساب دادن آشوبگری و قتل عثمان به آنها، و ادعای بی گناهی مروان بن حکم و عایشه و طلحه و زبیر در این امر، و نقل عقاید مخالفان علی علیه السلام (سران مخالفان در جمل و صفین) به اشاره می کوشد کفه گناه آنها را سبک نماید و در نهایت مدعی می شود و به علی علیه السلام افترا می بندد که درباره کشته های مخالفان در جنگهای جمل و صفین فرموده است: «سوگند به کسی که جان من در ید قدرت اوست، هر یک از آن گروه که با دل پاک جان سپرده باشند، به بهشت رفته اند!» (82) آیا بهتر نبود که او طلحه و زبیر و معاویه و مانند آنها را جزء خوارج بداند که بر امام خود خروج کردند؟

با این همه، ابن خلدون در بیان داستان خوارج و درگیری امام علی علیه السلام با آنها و قلع و قمع آنان و نیز چگونگی شهادت آن حضرت به دست آنها نسبتاً منصفانه عمل می کند (83). همچنین وی با اینکه به نقش معاویه و عمرو بن عاص در برانگیختن فتنه خوارج که دامن خودشان و خلفای بعدی حتی عباسیان را هم گرفت، اذعان کرده است؛ اما به نظر می رسد که وی به خلاف تعالیم اسلامی و حتی موازین عرفی، قائل به گناه و عقوبتی برای این فتنه انگیزی آن دو نیست (84)؛ به علاوه ابن خلدون به رغم وجود روایات تاریخی در مسموم کردن مالک اشتر با عسل زهرآلود به تحریک معاویه در سفری که او برای به عهده گرفتن ولایت مصر از سوی امام علی علیه السلام می رفت (و این سخن مشهور و کنایه آمیز معاویه که خداوند را لشکریانی از زنبور عسل است!)، در این اتهام استبعاد و تشکیک و در واقع آن را به طور تلویحی رد کرده است (85).

ابن خلدون البته عدالت و سفارشهای امام علی علیه السلام درباره قاتلش و نصایح نیکویی ایشان به ترس از خدا و زهد و حق گوئی و رحمت به ایتام و یاری به بینوایان و دشمنی با ستمگر و یاری به ستمدیده و عمل به کتاب خدا و... را به درستی روایت کرده است (86). ولی وصیت آن حضرت به امامت امام حسن علیه السلام را انکار نموده و از آن حضرت نقل کرده است:

«من نه شما را به آن (بیعت با حسن بن علی علیه السلام) امر می کنم و نه از آن نهی می نمایم، شما خود بهتر دانید» (87).

شاید اگر او این وصیت را انکار نمی نمود، در دفاعیه اش از خلافت معاویه خدشه وارد می شد!

سخن پایانی چنان که گفته شد، ابن خلدون تعهد ویژه ای به خلفا داشت و اصولاً چنین استنباط می شود که بسیاری از آرای وی برای دفاع از مشروعیت حکومت و صحت رفتار و سلامت قلب خلفا ساخته و پرداخته شده است. وی آشکارا یکسونگرانه و بر اساس تعصب مذهبی (فقهی و کلامی) و نیز تعصب نسبت به نظریه عصیّت خویش، به پالایش و سانسور تاریخ دست زده است و همان طور که در این مقاله اثبات شد، وی در این روش چنان جسورانه و با جرئت عمل کرده که گویی در پی حذف کامل نقش و جایگاه علی بن ابی طالب علیه السلام در عصر رسول الله صلی الله علیه و آله و خلفای سه گانه است، در حالی که صدها حدیث در کتب مهم اهل سنت از جایگاه ممتاز و خیره کننده آن حضرت از جنبه ایمانی، علمی و عملی خبر می دهند و تأثیر وجودی ایشان بر تثبیت دعوت نبوی و پیشبرد اسلام و استواری امر رسالت کاملاً آشکار است و نه تنها علمای شیعه و سنی، بلکه بسیاری از دانشمندان مسیحی و دیگران هم بدان اذعان کرده اند. با این حال ابن خلدون درباره دوران

خلافت آن حضرت از بیان بسیاری از حقایق کوتاهی نکرده است، ولی در نهایت به دلیل همان تعصبات نتوانسته به داوری خردمندانه بپردازد که سرانجام آیا ایشان خلیفه بود یا نه و اگر نبود دلیل آن چیست؟ (خصوصاً که خلافت خلفای سه گانه قبل ابتدائاً اجماعی نبود) و اگر خلیفه بود، آیا مخالفانش پیمان شکن و تجاوزگر و خارجی محسوب می شدند یا خیر؟ اگر پاسخ منفی است دلیل آن چیست؟ (مثلاً چرا مارقین خارجی محسوب می شدند، ولی معاویه و عمرو عاص خیر؟! و اگر پاسخ مثبت است چرا او از آنها تجلیل می کند و آنها را مشروع و عادل می شمارد؟ بنابراین می توان چنین نتیجه گرفت که یا ابن خلدون به دلایلی از بیان حقایق عاجز است و یا اصولاً مورّخی متعصّب و غیر منصف می باشد.

پی نوشت ها :

- 1 بنگرید به : نهج البلاغه، شرح شیخ محمد عبده، ترجمه علی اصغر فقیهی، تهران، صبا، 1374، ص 393-394 (خطبه 192).
- 2 بنگرید به : همان، مقدّمه مترجم. مشهورترین عالم سنی که پیش از ابن خلدون بر نهج البلاغه شرحی بیست جلدی نوشت، عزالدین عبدالحمید محمد بن محمد بن حسین بن ابی الحدید معتزلی (586-655ق) از رجال مشهور دولت بنی عباس بود.
- 3 بنگرید به : ابن خلدون، العبر / تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، 1375، ج 1، ص 624.
- 4 بنگرید به : ابو جعفر محمد بن جریر طبری، تاریخ الطبری المعروف بتاریخ الأمم و الملوك، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بی تا، ج 2، ص 55-64.
- 5 ابن خلدون، العبر / تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 386.
- 6 بنگرید به : همان، ج 1، ص 386-387.
- 7 همان، ج 1، ص 387-390.
- 8 همان، ج 1، ص 390-394.
- 9 همان، ج 1، ص 395.
- 10 همان، ج 1، ص 396.
- 11 تاریخ طبری، ج 2، ص 97-106.
- 12 همان، ج 1، ص 300-301.
- 13 بنگرید به : همان، ج 2، ص 123-124.
- 14 بنگرید به : همان، ج 2، ص 148؛ تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 405.
- 15 تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 403.
- 16 تاریخ طبری، ج 2، ص 138.
- 17 تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 406-404.
- 18 تاریخ طبری، ج 2، ص 175.
- 19 بنگرید به : تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 409-412.

- 20 همان، ج 1، ص 412-415
- 21 همان، ج 1، ص 417
- 22 بنگرید به : تاریخ طبري، ج 2، ص 239-240
- 23 تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 418-421
- 24 همان، ج 1، ص 422
- 25 همان، ج 1، ص 427-428
- 26 تاریخ طبري، ج 2، ص 300-301
- 27 تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 422-423
- 28 همان، ج 1، ص 429-431
- 29 بنگرید به : همان، ج 1، ص 431-436
- 30 بنگرید به : تاریخ طبري، ج 2، ص 323-343
- 31 بنگرید به : تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 438
- 32 همان، ج 1، ص 438-440
- 33 همان، ج 1، ص 441
- 34 بنگرید به : تاریخ طبري، ج 1، ص 360
- 35 تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 445
- 36 بنگرید به : تاریخ طبري، ج 2، ص 368
- 37 تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 446
- 38 همان، ج 1، ص 449
- 39 همان، ج 1، ص 451
- 40 بنگرید به : همان، ج 1، ص 451-452
- 41 همان، ج 1، ص 452-454
- 42 تاریخ طبري، ج 2، ص 401-402
- 43 همان، ج 2، ص 434؛ تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 457-459
- 44 به عنوان نمونه بنگرید به : ابي عیسی محمد بن عیسی بن سورة الترمذی، سنن الترمذی، (الجامع الصحیح)، بیروت، دارالمعرفه، 1423ق، ص 1420 و 1422 (کتاب المناقب، باب 76، ح 1 و باب 78، ح 1).
- 45 بنگرید به : تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 462، 484، 488، 495، 509، 514-515، 527 و 539. ابن خلدون هیچ اشاره ای به امتناع آن حضرت از بیعت و هجوم عده ای ا زمردم به خانه فاطمه علیهاالسلام و تهدید و ضرب و جرح منجر به قتل و منع ارث او و بستن و کشاندن علی علیه السلام به مسجد و گرفتن بیعت اجباری از او برای خلیفه اول و احتجاجات آن حضرت و همسرش فاطمه بنت رسول الله با خلیفه و صحابه نمی کند. انگار که هیچ حادثه اعتراض آمیزی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله رخ نداده است، در حالی که کتب اهل سنت پر از روایات مربوط به آن ماجراهاست!
- 46 همان، ج 1، ص 539-542
- 47 همان، ج 1، ص 541

48 همان، ج 1، ص 570-571.

49 همان، ج 1، ص 541.

50 خوشبختانه این بحثها و احتجاجات (مناشدات) آن حضرت در سینه تاریخ محفوظ مانده و در کتب شیعه و سنی موجود است، بنگرید به : علامه ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی (قرن 6ق)، الاحتجاج، تهران، اسوه، 1413ق، ج 1، ص 320-359؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 167؛ ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ج 2، ص 156.

51 بنگرید به : تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 551-552.

52 همان، ج 1، ص 557-573.

53 همان، ج 1، ص 567.

54 همان، ج 1، ص 558-561، 565، 567 و 571.

55 همان، ج 1، ص 571-572.

56 این دروغ بزرگ و افسانه عجیب را علامه عسکری در کتاب عبدالله بن سبا، نقد و رد نموده است.

57 همان، ج 1، ص 557-558.

58 وی در تطهیر برخی از مهم ترین هم پیمانان خلفا تا آنجا پیش می رود که مدعی می شود بعضی از آنها در زمان ابوبکر و عمر چند جمله ای می خواندند و با سپاه خود از روی دریا می گذشتند و خالد بن ولید، مشتی سم خطرناک خورد و زهر بر او کارگر نشد و از نقل کرامات واهی دیگری از این گونه برای غیر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله روگردان نیست!

59 بنگرید به : تاریخ ابن خلدون، ص 575-576.

60 بنگرید به : نهج البلاغه، ترجمه مرحوم علی اصغر فقیهی، خطبه 57 (ص 103-104)، 92 (ص 181 - 182)، 97 (ص 188 - 189)، 100 (ص 192-193)، 156 (289-291) و نیز صفحات زیادی که در نمایه ص 864 قید شده است و در یکی از آنها (خطبه 198، ص 416-417) تصریح می فرماید : «به خدا قسم معاویه زیرک تر از من نیست، لیکن او نیرنگ و غدر به کار می برد و به فسق و فجور می پردازد؛ و اگر زشتی نیرنگ و فریب نبود، همانا من زیرک ترین مردمان بودم؛ اما هر نیرنگ و فریبی گناهی است و هر گناهی کفری است و برای هر خائن و فریبکار پرچمی است که در روز قیامت با آن شناخته می گردد. قسم به خدا من با مکر و فریب غافلگیر نمی شوم و در برابر پیشامدهای سخت و نیروهای شدید، سست و ناتوان نمی گردم».

61 بنگرید به : مقدمه عباس العقاد بر نهج البلاغه، بیروت / لبنان، دارالتعارف للمطبوعات، 1410ق / 1990م (ضمیمه المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه).

62 بنگرید به : تاریخ ابن خلدون، ص 577.

63 همان، ج 1، ص 578-583.

64 همان، ج 1، ص 584.

65 بنگرید به : همان، ج 1، ص 585-594.

66 بنگرید به : ابی محمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری، امامت و سیاست، ترجمه سید ناصر طباطبائی، تهران، ققنوس، 1380، ص 77-109.

67 بنگرید به : ترجمه تاریخ ابن خلدون، ج 3، ص 587-590.

68 همان، ص 579-580.

69 بنگرید به : اسراء / 4 و قصص / 83.

70 آنچه دردآور است اینکه ابن خلدون از طریق انکار فضائل علي عليه السلام و ردّ هر مؤلف سني که به آن فضائل اقرار کند، مي کوشد به هدفش برسد. ما بر مدحت گويي او از شيخين خرده نمي گيريم، ولي تعجب مي کنيم که چرا او از همان منبعي که فضائل ابوبکر و عمر را از آن نقل مي کند، فضائل علي عليه السلام را نقل نکرده و حذف مي کند. اين چه تعهد عجيبی است که او به دفاع از خلفا و مشروعيت آنها و همپايگي آنان با علي بن ابي طالب عليه السلام دارد، در حالي که مکارم اخلاقي و جوانمردی و عدالت خواهی آن حضرت هيچ تناسبی با آنها ندارد!؟

71 بنگرید به : مقدمه، ج 1، ص 392.

72 بنگرید به : توبه / 34-35.

73 بنگرید به : مقدمه، ج 1، ص 398.

74 همان، ج 1، ص 392.

75 بنگرید به : مائده / 32.

76 مقدمه، ج 1، ص 419.

77 همان، ج 1، ص 402-419.

78 همان، ج 1، ص 409-410.

79 همان، ج 1، ص 395 و 418.

80 بنگرید به : ترجمه تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 595-611.

81 همان، ج 1، ص 606.

82 همان، ج 1، ص 410-412. عجيب اینکه در حالي که ابن خلدون مدعي است کسانی که از بيعت علي عليه السلام برگشته و به خونخواهی عثمان برخاستند، سکوت علي را درباره قاتلان عثمان نوعي نرمي و بي اعتنايي گمان مي کردند نه مساعدت و ياري به عثمان، پناه به خدا... همانا معاويه هم هنگامی که به طور صريح به ملامت علي مي پرداخت، ملامت تنها متوجه سکوت علي درباره قتل عثمان بود. (ترجمه مقدمه، ج 1، ص 410) در عين حال وي در تناقضي آشکار اذعان مي کند که معاويه «کشته شدن عثمان را کاري بزرگ جلوه داد و آن را به گردن علي عليه السلام انداخت» (ترجمه تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 596) و اینکه گفته «او خليفه ما را کشته است و خونيان را پناه داده است» (همان، ص 601).

83 همان، ج 1، ص 609-620.

84 همان، ج 1، ص 605-606.

85 همان، ج 1، ص 615.

86 همان، ج 1، ص 620-621.

87 همان، ج 1، ص 620.